

نامه‌ای از نیما یوشیج

این نامه از نیما یوشیج است به اسدالله مبشری. دوست بزرگوار دانشمند آقای دکتر مهدی پرهام سوادی از آن را در اختیار مجله‌گذارده‌اند. (آینده)

مبشری عزیزم

منظومه افسانه را که از من می‌خواستید بشما می‌سپارم. شخص من فراغتی برای انتشار این قبیل چیزها ندارم. بسیار نوشته‌ام و در گوشه خلوت مونس من است. بعلاوه حالت درونی من حالا طوری است که کمتر متوجه موضوع‌هایی شبیه بموضوع افسانه می‌شوم. همینقدر هست که در خودم غرق باشم و بتوانم بفرمانهای اول سختی کشیده خود رسیدگی کنم. اگر برای شما وسیله انتشار هست ممکن است چه ضرر دارد. منظومه افسانه هم طوری است که مردم می‌پسندند. بخلاف قطعات کنونی مخلص که سمبولیک و بسبک شعر آزاد هستند بفهم آنها نزدیک است و روزی که همه چیزها عوض شد و ذوق و طرز مشاهده شاعرانه ما هم بالتبع با آن عوض شده است می‌تواند برای رمانتیک ادبیات ما چیزی باشد. یعنی اول نمونه با طرز کار تازه که گوینده آن بالفاظ امرآ پسند و از فایده افتاده و نجیب نما که دست آویز شعرای متفزن است متوسل نشده، بلکه بزبان ساده حرف دل خود را زده است. مثل اینکه سراینده اشعار برای شخص خودش سروده و در حین سرودن کسی را در نظر نداشته است. آنچه را که می‌بیند و از آن لذت می‌برد و درد می‌کشد و با درون او پیوستگی‌های خاص را داراست بزبان می‌آورد. نه آنچه را که جلوه ظاهری بیشتر با آن است، اما معنی را کم جلوه می‌کند. بطوریکه شایدها بداهات دوردست رفته قطعه مسی را جلوه طلا داده دهاتی‌ها را با آن گول می‌زنند. شعرائی هم که مقصد اصلی‌شان شعر نیست و در چشم من بدلقک‌ها شباهت دارند که الفاظ قدما را پس و پیش کرده آنچه را که بوده و کهنه شده و بزندگی دیگران تعلق داشته است مال خودشان جلوه می‌دهند.

خوب و بدی را که در این منظومه می‌باید نیمایی است که در بیست و سه چهار سال بوده. از پشت کوه‌های روبرو باین شهر آمده و زندگی آشفته و پر از عشق بناکامی رسیده‌ای را در این شهر می‌گذرانیده است. آنوقت هم او مردم را غرق در کثافت کاریهای خودشان می‌دید و می‌دید شهر با همه ادعا در نداشتن و ندانستن راه معرفت کم از یوش دهکده که او در آن زندگی می‌کند نیست. مردم در آب و هوای خفه و سوراخ‌های دلتنگ مثل جوجه دست و پا بسته در پوست خودشان می‌لغزند. با عالم بیرون آشنائی ندارند. همه چیز را با خمودت سرشت سرد و خاموش خود محکوم می‌کنند. می‌گویند ما این هستیم. مثل اینکه این بخودی خود بوجود آمده و در هیچ جای دنیا نبوده و هیچوقت آن نشده. از لزوم چیزهای بافایده که باید وجود پیدا کند، هیچ حرف، اما برای چیزهای بی‌ثمر که دست و پا را خوب در پوست نگه می‌دارد هزار سماجت و دلیل. همچنین می‌دید که شعر ابزار سرشناسی و معیشت شخصی است. شاعر بآنها می‌کند که در زیر بار مشقت پیر و فرسوده می‌شوند، بزندگی که شعر او از آن می‌آید خود را مدیون نمی‌دانند. شعر که می‌شنوند در انتظار بیحاصل و عادت شده این‌اند که وضع قوافی چطور است. چیزهایی را که خودشان بلاتمق و بلاشعور بارها شنیده‌اند (و خیلی است که از تکرار خسته و دیوانه نشده‌اند) تا چه اندازه دوباره خواهند شنید!

آنچه در این خصوص من برای شما بگویم برای اینکه نظر مرا بیابید. از این قبیل خواهد بود. متأسفانه در این غوغای جهانی که همه چیز متصل در حال عوض شدن است باید تازه بگفتن این

مطالب ابتدائی و آنقدر مُخَلّ کار شروع کنم. هنوز صبح نشده با اینکه خروس می‌خواند و نوای او سنگ را بیدار می‌کند! در تاریکی با چشم دست و پا چشم سر و پا باید کاوید که کی خوابیده است کی بیدار.

اما آنکه بیدار است و از روی بیداری می‌بیند پیش می‌رود. آیا می‌خواهید بیاطن مرموزی دست بیندازم و آن را افشا کنم. در صورتیکه در قمر دریا نهفته. زیر پاهای این مردگان که در رونش وار با موج می‌روند و بزحمت بدست می‌آید و فرصت و میدان طولانی می‌خواهد. بگذارید آن مرموز خودش روزی رنگ باز کرده و بسروقت شما بیاید در نیم شبی غمناک که همه بخواب رفته‌اند یا صبحی روشن که نمی‌دانید برای چه خوشحالید، یا هنگام سحری که ماه در انتهای بیابان خسته سر برمی‌دارد و هریک گنج خود را برای اینکه چه وقت بازکنید بما می‌سپارند. جایی که گمان نمی‌برید. در پیش خودتان یا در پیش دیگران ناگهان او را ببیند. در جوار ذوق‌های توسری خورده و جهنمی و استعدادهای فریب دیده و بعقب نشسته، ولی از خود راضی و در اشتباه دائمی. مثل کسی که در تب هذیان می‌گوید و کسی که دارو می‌دهد بالای سر او است و تب دار حرف او را نمی‌فهمد. بمراتب جلوه و جلای آن آمده را در آن احوال بیشتر خواهید دید.

چیزی که می‌توانم باین حرفها بیفزایم و شما میل دارید که افزوده باشم این است شاید این نکته لازم باشد و مرا از جستن وسیله که نامه را پر طول و تفصیل بسازد راحت کند: برای خود در این تاریخ کار چندان آسان نیست ساختن منظومه شبیه بافسانه. دست بان آفتاب انداختن که روزی خانه تاریک مراروشن کرد و پس از یک غمناکی لذت‌بخش و شیرین نفس تازه کشیدم. این حالی بود که گذشت و توفیقی که در زندگانی باید چشم براه رسیدن آن بود. بدون اینکه تردیدی این انتظار را ست کند که چه وقت بهمان شکل یا بشکل دیگر بیاید. حرفی بدهان ما گذاشته مثل این باشد که بما می‌گوید: «بگیر. ای آدم. این دستمزد کاوش و ریاضت تو در زندگی پر از مشقت. در گوشه خلوت که مقام گرفته‌ای. تا اینکه آن مشقت‌ها تصویرات شایسته خودشان را در دنیای خود تو پیدا کنند...» این کیمیاگر مرموز و دقیق کار که نمی‌دانم در این ساعت کجا دارد مسی را طلا می‌کند، همه وقت و در هر کجا با ما آشنا نیست. با هر کس که شعری می‌گفت و شهر را از آوازه خود بسته در آورد یا درنیارود نزدیکی نمی‌گیرد. آن سازنده اصلی که می‌سازد اوست نه ما. اوست که معنای دقیق زندگی ماست. اینکه هر کس خودش هست و نمی‌تواند کس دیگر باشد مربوط باین نکته است. در صورتیکه از بسیار کس دیگر و زندگی آنها و خودش بوجود آمده و بطوریکه می‌داند و نمی‌داند. بنابراین کسی نمی‌تواند بفهمد که چه می‌گوید. پیش از آنکه در شب تاریک یا روز روشن او راه داشته باشد و این راه دقیق با میل و تصمیم خود او نیست. عمده این است که چطور واردیم و هضم کرده‌ایم و با دیگران هستیم. مثل اینکه خود آنها هم که داریم آن روزهای تلخ یا شیرین را می‌گذرانیم. یا عبارت دیگر چطور می‌فهمیم. نه اینکه مانند بسیاری از استاد‌های نامی در هر کجای دنیا خوانده و می‌دانم و این توانایی در ما هست که با آب و تاب دادن‌های شعبده کار دروغی را بجای راستی بنشانیم و خود را اشتباه در عوض دیگری نشان بدهیم.

حتماً دوست من اگر شما منظومه افسانه را از روی دل می‌پسندید فقط برای حساسیت و هوش تند شما نیست، بلکه یک قربت خاص با آن دارید. با آن هستی مرموز وقتی بوده یا در این ساعت هستید و لازم نیست که خودتان بدانید کجا و چطور. آنچه بظاهر دیده می‌شود که روزی برای ما بوده چندان چیزی نیست. سر اینکه چه اثراتی در ما بجا گذاشته‌اند اهمیت دارد.

لازم تر از همه این مطالب اینکه منظومه افسانه را بعلاوه یک مقدمه کوچک به روزنامه دوست ناکام خود میرزاده عثمی داده بودم. او آنوقت در بالاخانه خود (در خیابان اسلامبول) قرن بیستمش را

می نوشت. حالا سالها گذشته و بواسطه حافظه ناتوان خود بخاطر ندارم چرا همه آن چاپ نشد. من آن مقدمه را هم ضمیمه کرده سعی می کنم چیزی چندان بر اصل و مقدمه اضافه نشود که سواد و پختگی مرا در این ساعت بیشتر برساند، اما حالت اصلی را بهم بزنند. بخصوص در مقدمه بتحریر و تصحیف های خیلی زیاد مطبوعه (از روی نسخه بدل های مغشوش خود من) دست انداخته باقی را بهمان حالت سادگی و از جا در رفتگی بچگانه می گذارم که برای خود من یادگار باشد. از طرز فکری که آنوقت داشتم و خیال می کردم کشف و اختراعی کرده ام. اگر موفق بانتشار شدید این دو سه سطر را روی جلد فراموش نکنید که باسم چه کسی است:

«منظومه افسانه را به پیشگاه استاد نظام وفا تقدیم می کنم. هر چند که می دانم این منظومه هدیه ناچیزی است اما او اهالی کوهستان را بسادگی و صداقتشان خواهد بخشید.»

من وظیفه ام را با دست تهی نسبت بحقی که او بگردن من دارد انجام می دهم و تا زنده ام باید بیاد داشته باشم این مرد مردان (بالتر از اینکه بگویم این شاعر گوشه گرفته) و آنقدر منزّه و دارای حساسیت دردناک و خصایص شاعرانه کسی است که شعر را بدهن من گذاشت و مرا باین راه دلالت کرد. بمن فهمانید که باید آدم بود و درد کشید و درد را شناخت. آدم بی درد مثل آدم بی جان است. انسان برای خوردن و پوشیدن و حرص زدن و بچاپلوسی های شرم آور افتادن سمت پیدا کردن نیست. موجودی که اسمش انسان است استعداد دارد که بلذت های عالی دست بیندازد.

باقی آنچه که گفتمی است منظومه من با شما خواهد گفت. زیرا در آنجا مرا خوب تر می یابید. اما برای عکس و خط مسوده من چندان بدر نمی خورد. من روزی یک نقشه می کشم که از مردم بیشتر دور باشم و روی این عفریت های بی رحم و بی شعور را بنیسم. زیرا من با آنها کار دارم. باوجود این اگر لازم بدانید ممکن است عکس یک صفحه از مسوده همین منظومه را که دوست من امانی در همان سال ها نمی دانم برای چه منظور تهیه کرده بود برای شما بیداکم. ولی بهتر آن است که این آب و تاب ها اگر لازم باشد بماند برای چاپ های بعد و در آثار آبرومندتر که دیگران انجام داده باشند نه ما.

خواهشی که از شما دارم از شرح حال و تقریظ و القاب و بخط درشت نوشتن اسم من خودداری شود که شعر نجیب و بطور ساده چاپ شده باشد. علاوه در تصحیح آن زیاد مراقبت داشته باشید. همین خودش تقریظ و القاب و همه آن چیزهای دیگر خواهد بود.

دوست شما - نیما یوشیج

تهران - ۲۲ خرداد ۱۳۲۴

ای شاعر جوان

«ساختمانی که افسانه من در آن جا گرفته است و یک طرز مکالمه آزاد را نشان می دهد شاید برای دفعه اول زیاد پسندیده طبع تو نباشد. اما باعتقاد من از این حیث که می تواند نمایش اختصاص داشته باشد و بکار نمایش بخورد بهترین ساختمانی است که ما در ادبیات خودمان داریم. برای همین اختصاص همانطور که سایر اقسام شعر هر کدام اسمی دارند من ساختمان شهر خود را نمایش اسم گذاشته ام. تو خواهی دید جز این هم شایسته اسم دیگر نبود و مفهوم شکل (فورم) که من در نظر گرفته ام بخوبی با این اسم وفق پیدا می کند. اگر بعضی از ساختمانها یا اقسام شعر (مثلاً مثنوی بواسطه گنجایش و وسعت خود در شرح یک سرگذشت و وصف یک موضوع) بتو آن آزادی و رهائی را می دهد که چندان سر و دست شکسته قافیه نباشی، قلب تومی تواند با هر ضربت که احساسات تو بر آن

وارد می‌آورد شور و حرکتی مناسب داشته باشد، این ساختمان چند برابر آن واجد این مزیت است. گنجایش دارد که مقصود خود را هرچه در آن جا بدهی از تو بپذیرد. چه وصف باشد، چه رمان، چه تئریه و مضحکه، هرچه بخوای.

این هرچه بخوای رستگاری مهمی است برای تو در دنیای شعرسازی که دست و پای گوینده شعر را در قیدهای تعبدی می‌پیچد، پیش از هر چیز این ساختمان خوب از اشخاص داستان تو پذیرائی می‌کند. آنها را وامی‌گذارد در یک یا چند مصراع یا یکی دو کلمه مختصر از روی اراده و میل طبیعت خود هر قدر که بخواهند صحبت کنند. هر جا خواسته باشد سؤال و جواب خود را تمام بدارند. بدون اینکه ناچاری و کم وسعتی شکل شعر آنها را به سخن در آورده باشد. در حقیقت در این ساختمان اشخاص داستان هستند که صحبت می‌کنند. نه آنهمه تکلفات شعری که از چه زمان‌های قدیم بگردن ما افتاده است. ما را مثل دیوانه بازار می‌برد که برای عید نوروز خود در این دوره که از خود وزره کاری ساخته نیست خود وزره بخیریم.

اما ما دنیا مدیونیم ای جوان. و اگر راست باشد که حس دیگری داریم و ما را بآن راه انداخته است و مال خودمان است راست خواهیم دانست که در دنیا وسیله و ابزار کار هم نو و روز بروز بهتر می‌شود. کسی که حقیقه کار می‌کند بطلب آن می‌رود. یا بعبارت دیگر کسی که درد دارد بتفتن نمی‌پردازد، بلکه وسیله می‌جوید که درد خود را بهتر فاش کرده باشد.

چیزی که بیشتر مرا باین ساختمان تازه معتقد کرده است همان رعایت معنی و طبیعت است. هیچ حسنی هم برای شعر و شاعر بالاتر از این نیست که بهتر بتواند معنی و طبیعت را تشریح کند. من وقتی که نمایی از خود باین سبک تمام کرده و بصفحه نمایش آوردم بتو نشان خواهم داد چطور و باز می‌گویم ای جوان. یقین دارم روزی بدنبال ما کسانی خواهند آمد. اما حالا شاید چندان تصورات کوچک کوچک و بی‌ضرورت بتوانند بتو مدد بدهند که مطلب را دریابی. مطلب را احتیاجی مبرم و دردناک که روزی ترا مجبور بپاره کردن زنجیر می‌کند بتو خواهد گفت و درخواستی یافت. تا تفاوت این ساختمان را با ساختمان‌های کهنه شناسی. تام و تمام نظریات مرا در دیباچه نمایش آینده من خواهی دید. این الفسانه فقط نمونه است. من خواسته‌ام امتحان کرده باشم»^۱

نیما

شهرتگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

۱- نقل از قرن بیستم

توضیح

شماره ۹-۷ سال نوزدهم «آینده» را دریافت کردم و از اینکه از ایرانشناس برجسته اوتاکر کلیما یادی کردید بسیار خوشوقت شدم (ص ۸۴۲). تا آنجا که اینجانب اطلاع دارد از این دانشمند ایرانشناس فقط دو کتاب به زبان فارسی ترجمه شده است و آن هم توسط اینجانب.

۱- تاریخ جنبش مزدکیان، انتشارات توس، ۱۳۵۹

۲- تاریخچه مکتب مزدک، انتشارات توس، ۱۳۷۱

جهانگیر فکری ارشاد

آینده - از آقای دکتر فکری ارشاد پوزش می‌خواهیم که نامشان در صفحه ۸۴۲ شماره مذکور به اشتباه درج شده بود.